

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Social

ادبی - اجتماعی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - ۱۹ می ۲۰۱۷

کابل، آن کابل نبود

(قسمت ششم)

خانه پدر پدر کنار ابهای کابل کهنه آباد!!!

در صدر قسمت پنجم این جمله آمده بود:

«چه حکمت است در قانون طبیعت، که می آنیم، می رویم، خاک می شویم و خاک ما مگر باقی ست
؟؟؟»

می خواهم بر کلمه "باقی" مکتبی نمایم؛ هم از نگاه صرف عربی و هم از نگاه فزیک:

"باقی" کلمه عربی و اسم فاعل از مصدر مجرد "بقاء" است - دقیقاً در تقابل با "فانی"، که نیز عربی
ست؛ و اسم فاعل مصدر "فناء". پس "باقی" متضاد "فانی" و در معنای "فناناپذیر" است؛ و یکی از
قوانین بنیادی طبیعت در بقای ماده نهفته است.

"ماده" نیز کلمه عربی ست، به تشدید "دال" و در ذات خود "ماده" بوده است، که بعداً دو دال پیهم در
یک دال مشدد مدغم گردیده است. "ماده" مؤنث کلمه "ماد" است، که از نگاه صرف عربی اسم فاعل
از مصدر "مد" (در معنای "کش شدن" یا "کشیده شدن") و در اصل خود "ماید" است، که بعداً دو دال
باهم ادغام شده و در شکل یک دال مشدد تغییر هیئت داده است. "مد" در ذات خود سه حرف دارد و
در هیئت "م د د"، با هردو دال ساکن است. پس تفاوت کلمه عربی "ماده" با کلمه دری "ماده" (مقابل
"نر")^۱ از نگاه لفظی محض در تشدید دال تجسم می یابد. ما مردم اما هردو را یکسان تلفظ می کنیم و

^۱ - وقتی قلم سخن را بر سر "ماده و نر" آورد، قصه ای از ماورای دهه های مدید و دور بالاتر از شست سال پیش، به یادم آمد. پدر
بزرگوارم، ادیبی بودند فاضل و انسانی بس خوش صحبت. حکایاتی را، که از دوران کوتاه زندگانی و از زبان مبارک ایشان به گوشم
چکیده است، هرگز فراموش نمی کنم.

ایشان همیشه از بزرگان قصه می کردند و از زیبایی و جذبه و بلاغت و بدهانت کلام آنها. قصه کردند، که روزی چند ادیب و شاعر
دورهم در باغی جمع شده و مصروف خوشگذرانی و عیش و نوش بودند. ایشان مگر دوست مشترک خود، سعدی، را دعوت نکرده

فقط از سیاق عبارت و جمله مفهوم دوگانه را از آنها می‌گیریم. کلمات "مادّ" و مؤنث آن، "ماده" در ذات لغوی خود در معنای "کش شونده" اند.

از عین سه حرف "م د د" دو رسته لغت متفاوت در زبان عربی بر خاسته است:

– یکی، "مَدّ"، که با دال مدغم مشدّد اداء و نوشته می‌شود و در معنای "کشیدن" (در هیئت لازمی) یا "کشیده شدن" است و بارزترین مصدر متعدی آن "تمدّد" از باب "تفعیل" و در معنای "کش کردن" یا "کشیدن" (در معنای متعدی) می‌باشد – و اسم فاعل آن "مُمدّد" در زبان دری مورد استعمال ندارد.

– و دیگر "مَدَد"، که در معنای "کمک" و "یاری شدن" است و بارزترین مصدر متعدی آن "إمداد"، از باب "افعال" و در معنای "یاری کردن" یا "کمک رساندن" می‌باشد – و اسم فاعل آن "مُمدّ" در زبان ما هم استعمال فراوان دارد.

با این شرح خشک، جهت انبساط دادن فکر، گامی برداریم به طرف فزیک:

"قانون بقای ماده و انرژی"، که از اساسی ترین قوانین ترمودینامیک در فزیک است، حکم می‌کند، که "ماده و انرژی" نه خلق شده می‌توانند و نه محو و نابود. پس در چوکات همین طبیعت و کائنات ما، هیچ کس و یا ذاتی نه ماده را خلق کرده می‌تواند و نه محو و نابود. و چنین است مسأله در مورد "انرژی"، که در واقع شکلی از "ماده" است. "ماده" و "انرژی" دو شکل متفاوت از عین پدیده واحد می‌باشند، که در یک سیستم بسته، گاه در یک هیئت و گاه در هیئت دیگری ظاهر می‌گردند و از یک شکل به شکل دیگری تغییر حالت می‌دهند. ازینجاست، که در جهان مادّی، ترکیبات "خالق" و "مخلوق" – به شمول "خالق زمین و آسمان و ..." – از نگاه علم فزیک، مقولات نادرست و بی‌معنایی پنداشته می‌شوند!!!

"خلق" در جهان ماده در معنای "به وجود آوردن" چیزی ست، که وجود ندارد و از عدم باید بیرون آورده شود. "خالق" و "مخلوق"، اسم فاعل و اسم مفعول از مصدر و عمل "خلق" است، که اولی "پدید آورنده" و دومی "پدیدآورده شده" از عدم است، و این مورد پذیرش علم فزیک نیست.

از نگاه فزیک مگر اصطلاحات متعارفی از قبیل "مُؤلّد انرژی" یا "تولیدکننده انرژی" و اصل فرنگی آنها Generator – "جنریتر" (انگریزی) و "گنراتور" (آلمانی)، که مراد "جنریتر یا گنراتور انرژی برقی" ست – نیز غلط می‌باشند!!! اصطلاح درست درین مورد "تبدیل کننده انرژی" یا "تعدیل کننده انرژی" ست و همین مقوله در متون فنی فزیک و الکتروتخنیک و تکنالوژی مروج هم هست. چون چنین دستگاهها یک نوع انرژی را به نوع دیگر انرژی تبدیل می‌کنند، خواه از انرژی حرکتی به انرژی برقی باشد، یا انرژی نوری به انرژی برقی، انرژی بادی به انرژی برقی، انرژی حرارتی به انرژی برقی، انرژی اتمی به انرژی برقی و قس علی هذا.

بودند. وقتی سعدی خبر شد، خواست ایشان را غافلگیر کند. از راه "اوموری" (آب موری) باغ، درست در نزدیکی تخت و صفا دوستان سر بیرون آورد. یکی از جمع شاعران به آواز بلند صدا زد:

"زمین ترقید، برآمد کله خر"

سعدی فی البديهه در جواب فرمود:

"شنیده بوی ماده، آمده نر"

بعد ازین سیر و سیاحت گرامری - فزیکى بگنریم به غربیخانه خود، کابل:
چار ماه پیش ضمن اقامت اضطراریم در کابل، روزی قرار شد، که از کارته چار به شهر نو بروم.
بیگاه بود و شامگاهان، که تکسى گرفته بعد از طی طریق وارد سرک دارالامان شده، از کنار منار
عبدالوکیل خان و بعد از جوار چپ "باغ وحش" و "شهرک بازی" و کنار راست محبس دهمزنگ
گذشته از مسیر پلی، که موزی با پل هارتن کشیده شده است، گذشتیم. در تمام این مدت در حالی، که
چهره و نمای شبانه کابل را تماشا می کردم و چشمم به خانه های سر کوه دوخته بود، که از "کوره
گاه" و "شفاخانه گندنا" به طرف بالا افتاده و یکسره چراغان بودند، با تکسى وان مصروف اختلاط
بودم. گفتم، خانه های چراغان کوه هم بسیار تماشائی ست. تکسى وان، که انسان خوش خلق و کتره
پرانی بود، گفت:

مگر خدا گلهای پتونی این خانه ها را به هیچ مؤمن مسلمان نشان ندهد!!!

گفتم:

گل پتونی خو بوی بسیار خوش دارد و نباید مورد تنفر باشد!!!

گفت:

وقتی، که باران شدید می آید گلهای پتونی خانه های سر کوه را با خود آورده و در روی سرک قیر
لپش می کند، که از بویش دل آدم چپه چپه می شود.

گیم را تکرار کرده، گفتم:

گل پتونی خو بوی بسیار خوش داره و عطر شامگاهی آن آدمه مست می سازه!!!

گفت:

نی آعاجان، گلهای پتونی این خانه ها، دیگر قسم است، که وقتی کتی باران مخلوط شد، از کوه
سرازیر گشته و سرک و زمین و زمان را به فغان می آورد.

من دیرفهم مگر بالاخره فهمیدم، که منظور تکسیونان از "گل پتونی"، سیل فضل و مواد غائطه بویناک
و متعفن کنارابه های خانه های سر کوه است!!!

خانه های سر کوه در واقع حدیث سیستم غیر صحی خانه سازی کابل کهنه را زنده نگه می دارد؛ و
اگر خانه سازی در چنین سلک و سیاق باشد،:

"وای اگر از پس امروز بود، فردائی!!!"^۲

ملک بی بازخواست و خانه های خدای پجات، ازین کارها را دارد!!! مگر بازهم خانه پدر پدر
کنارابه های کابل کهنه آباد، که امکان انتقال کثافات را برای پاروکش ها مهیا ساخته بودند. از طرف
دیگر مردم اصیل کابل کهنه به تجربه دریافته بودند، که بعد از قضای حاجت از بالا خاکروبه و
خاکسر و کلوخ را بالای فضل خود رها کنند و کار پاروکشها را آسان سازند. در کابل کهنه معمول

² - مأخوذ از بیت معروف حافظ "شیرازی" از ماورای قرنها:

گر مسلمانی همین است، که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود، فردائی!!!

چنین بود، که در عقبگاه چندین خانه، خندق مشترکی تعبیه کرده و کنارابها را همه مُشرف به خندق مربوط آن می ساختند. وقتی پاروکشها از روستاها و قُرای دور و نزدیک کابل می آمدند، مستقیماً تشریف فرمای همان خندقهای پشت خانه ها شده و پارو را با خاک و گل موجود در خندق مخلوط کرده و پارو را سخت می ساختند، تا همه را در جوال ها تخته نمایند، در حدی، که پشت خر مظلوم از کمر چنگ می ماند و آن الاغ بی زبان تا رسیدن به منزل مقصود، در طول راه ناله کنان و به ضرب چوب و خرچُکه پاروکش، گام بر می داشت. پاروکشها مگر در اثنای راندن سریع خر، یگان دو غلیظ نیز نثار صاحب خر می کردند؛ مثلاً می گفتند:

تیز برو زن صابینه گیم!!!

(تیز برو، زن صاحبت را گایم!!!)

و مراد از صاحب، همانا دهقان و مالک خر بود، که پاروکش را استخدام کرده بود و پاروکش پیشش کار می کرد.

پاروی انتقال یافته را در نقطه ای از مزرعه کوت کرده و برای مدت طولانی لاقل یکساله، در آفتاب سوزان می گذاشتند. پارو در چنین یک مدت مدید و در زیر تابش آفتاب شدید، می سوخت و از آن "پاروی سوخته" یا "انبار سوخته" ساخته می شد، که برای تقویۀ زمین کشتی و کشتزارها حکم کیمیا را داشت؛ به مراتب بهتر و صحی تر از کودهای کیمیائی. پارو زدن یا انبار دادن زمین زراعتی، که در ملک ما و بسا مناطق دیگر جهان از هزاران سال تجربه شده و معمول بود، اینک در ترمینولوژی فرنگی زراعت، نام "بایو" یا "بیو" Bio را پیدا کرده است و محصولاتی، که از کشتزارهای بیو با تقویۀ مواد فضلۀ حیوانی، به دست می آید، به قیمت‌های بسیار گزاف فروخته می شود. بلی؛ پاروکشها با چنین خصائلی پاروی کوچه ها را جمع کرده و خوش خوشان و نغمه زنان و ترنم کنان راهی ده می گشتند. پاروکشها در واقع وظیفۀ اصلی تنظیف کوچه های کابل قدیم را به عهده داشتند.

اما در راهروهای تنگ و شیخ خانه های سر کوه، بال پاروکش می سوزد، که راه بدانجا بَرَد!!! از همین رو کوچه هائی، که در میان خانه های سر کوه کشیده شده اند، امکان تنظیف و پاککاری را جزماً منتفی می گرداند و زمینه ای را مهیا می سازد، تا "تکسی وان" های خوش مشرب و شیرین سخنی را سر سخن بیارد، تا در وصف آن "گل‌های پتونی"، فکاهی و طنز و کتره و کیانه(کنایه) جور کنند و ترنک مسافر خود را خوش بسازند.

بیائید از بصیرت مقامات اجرائی قصه کنیم:

همان قسمی، که آن بند سیلگردان در بالای کاریز و در پایان پای مسیر خواجه صفا و خواجه روشنائی، کاری بود عبث و عاقبت نیندیشانه، کارک دیگری را مثال می زنم:

در زمانی، که کوه خواجه صفا واقعاً شاداب و باصفا بود و آب چشمه های خواجه صفا و خواجه روشنائی و کاریز، دل و دیده زمین و زمان را تازه می ساخت، درست در همین موقع، روزی دیدیم،

که در پایان راه خواجه روشنائی، چند نفر با بیل و کُدال و کلنگ مصروف کندن زمین هستند و می خواهند چاهی حفر کنند. لحظه بعد سر و کله مردی با قد و اندام کوتاه و بینی کوتاه و پُچق، ظاهر گشت؛ گفتند، که وی جوپانی^۳ و متخصص آبرسانی بلدیۀ کابل است. چون در صنف هشتم بودم، یگان جمله انگلیسی را بر زبان آورده و به انگریزی کلی پلی کرده می توانستم. متخصص جاپانی نیز انگریزی بلد بود و زبان شکسته وی در هر صورت قابل فهم بود. مگر کاش ضعف متخصص تنها به زبان انگریزی خلاصه می شد. وی در رشته فنی خود، آبرسانی، نیز مهارت چندانی نداشت و قصه سر دست، حاکی ازین ناتوانی اوست.

معلوم شد، که کندنکاری به منظور یافتن کدام منبع بزرگ آبرسانی برای کابل است. خلاصه، که چندین روز زدند و کردند و زمین را به اندازه پانزده متر چقور کردند و همین، که به سنگ بزرگی مواجه گشتند، کار را بس کردند، پس سر خود را خاریده و پشت کار خود رفتند. اگر آن متخصص جاپانی انسان فهیم و باهوشی می بود، از اول باید می دانست، که کوه شیردروازه آن قدر بلند و برفگیر نیست، که بتواند ذخائر بزرگ آب را در دامن خود بپروراند.

(ادامه در قسمت بعدی)

³ - "جاپان" را در زبان عوام ما "جوپان" می گفتند و "جاپانی" را اجوپانی